قلمی نسخہ یجروید فارسی

مترجمہ [illegible] داراشکوہ

موسومہ [illegible]

نذر عقیدت

بخدمت فیضدرجت عالیجناب

ڈاکٹر راجندر پرشاد

صدر جمہوریۂ ہند

گذرانیدہ

کتب خانہ بھارت گن وردھک سمتھا

شاہ علی بنڈہ - حیدرآباد دکن

مورخہ ۶ اگست ۱۹۵۰ء

١٠٦٩

٢٩ رمضان المبارک

ترجمه آئین حکمت (یجروید اپنشد)

کتاب ہذا منقول بقلم نارائن راو بن رامراو سرشته دار منصفی بهو کردن اورنگ آباد

درمدت ـــ ستی ماہ آخر روز دوشنبہ لبست دہم

[illegible] در دہلی [illegible] در [illegible] یک لکم بود با تمام رسانید

[illegible] میں ایک نسخہ منشی دہرت رام جی کا دیکھا ہے،

جس پر نقل [illegible] کیا ہے

شرفی لال بن کیول رام ابن پرتھیت رائے بن سکھی لال

[illegible] اسے بور لقب جلال پوری کا ۱۵ شعبان ۱۲۷۶ھ کا

[illegible] میں فن "مذاہب [illegible]" کے سلسلہ

[illegible] ۱ - ۲ - ۶۷ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۳۴ سے

India [illegible] میں مترجم [illegible]

۱۹۸۰ [illegible]

[illegible] سے [illegible] حافظ نہایت [illegible]

[illegible] کیا - بعض اپنیشد (اپنکھت) [illegible]

[illegible] ہے [illegible] میں [illegible] نام رود [illegible]

[illegible]

ضمع سے کتابت میں "پیدا" کی جگہ "[illegible]" لکھا ہے

[illegible] درسی [illegible] اضافہ کنندہ زیادہ موزوں معلوم ہوتی ہے

ـــ تعلیق کا نسخہ ہوتا کیا اس کے سے علوم ہوتا ہے

نسخہ طبع نہیں ہو سکا منقطع ہے [illegible] ابن لال [illegible]

[illegible]

فہرست تحریر وید

نمبر شمار	مضمون	نمبر صفحہ
	رو دری اوپنشد۔ در بیان شغل جوگ برائے دریافت آ...	
۲	ست اسراوپنشد۔ (۱) در بیان آنکه آفریده عالم برهمه هست وازوا ینعالم وجیو آتما وهمه بظهور آمده و درو محو میشود و بعضی نوع دیگر میگویند اعتبار ندارد	۱۵
	(۲) در بیان آنکه بعضی نادانان که خود را دانا میگویند میگویند که عالم خود بخود پیدا شده و بعضی میگویند که هر سه یک هست یا هست بخشیدن است از همان ذات اینعالم بظهور آمده	
۳	بهرکیلی اوپنشد۔ در بیان پنج کوشش و دادن غذا به مهمانان ندارد	۴۱
۴	برکهه سوکت اوپنشد۔	۵۳
۵	ایسل واسی اوپنشد۔ در بیان آنکه اینهمه عالم از برهم بظهور آمده و بوجود آمده در برهم فنا شد و در برهم فرو میرود و از علم معرفت و عمل نیکی نتیجه میتوان یافت هر نتیجه معرفت و عمل نیک که بخواهش کرده جدا جدا میدانید نادان	۵۷
۶	سرب میدا اوپنشد یعنی همه عالم را بتصور دانستن قدرت برهمه محو کردند که بجز برهم دیگر متصور نگردد	۷۵
۷	اتهرب سراوپنشد۔	۷۹
۸	برهدارن اوپنشد	۸۰

مغلوب مرگ نمیشود و چه چیز است که بعد از مردن تخص را میگذارد و بران بعد

از مردن بر می آید ما به جاکولک خواهی هر یک گفت۔

19 بہج براہمن سوال آنکه کناهها اسومیده به کجا میرسند جواب جاکولک آنکه کناهها بر سرشت سند 140
21 اسب برہمن سوال آنکه آتما چطور باید دریافت جواب جاکولک آنکه از آتما هر چیز درست شده مکتوبه یعنی آفتاب تا هیچ خرس نباته میشود و او آتما جمع موجود 141
22 کہسو برہمن سوال آنکه به آتما چه طور توان رسید جواب جاکولک آنکه چون آدمی رزومکی 142

هر دو جهان بگذارد به ارشاد استاد مشغولی نماید برسد۔ سروح 142

23 کارک برہمن۔ که این همه عالم از کدام کس بوجود آمد جاکولک گفت از برہما۔ 143

24 اودالک برہمن در بیان آنکه برم آتما و جیو آتما و همه حواس در همه چیزی باشد 144

و همه کار حواس و همه چیز او جاریست و همه آنها از و غافل اند۔

25 واجکنوی برہمن۔ سوال آنکه هر چه بالا و پائین و میان برهماند است و هر چه شد و میشود 149

و خواهد شد در چه پیچیده شد جواب اول آنکه در آکاس یعنی در برہم مایا۔ سوال دوم آنکه

آن آکاس در چه یافته شود جواب آنکه در ذات مطلق۔

26 شاکل برہمن از جاکولک سوال بسیار کرد و جواب باصواب یافت چون جاکولک 152

از و سوال آتما کرد در جواب عاری شد از نفرین جاکولک سرش افتاد۔

27 ادهیاے ششم کوریچ برہمن جنک موجب پرسید جاکولک ارشاد کهیشران که در بیان 161

آتما گفته بودند بیان کرد جاکولک زیاده بران از حقیقت برهم آگاه ساخت.

ترجمه فارسی

کتاب مقدس

اهل هند

موسوم به

یجروید

یعنی صد نام رودری که فنا کننده همه است به پرجاپت گفت ای رودر
من شما را تواضع می کنم و جلال و غضب شما را تواضع و تیرهای شما را هم
که فنا کننده است تواضع و کمان شما را تواضع و بازوهای شما را تواضع و تیر شما
را و کمان شما را و ترکش شما را که بخشنده ظفر است تواضع با این تیر و با این کمان و با این شمشیر
خود مرا ظفر بدهید شما دو صفت دارید یکی صفت جمال است و دیگر صفت جلال اما
بان صفتی که شما خوشحالی می بخشید و از دیدن آن صفت جمال که مثل ماهتاب است همه دور کنند

را که چشمهای بی‌نهایت دارد و دهنده شادی همه است و با وجود قدیم همیشه جوانست
و پیری با وی نمیرسد او را و همه پیدایش او را تواضع ای زود برای محافظت من از دشمنان
ظاهری و باطنی و کمان خود را حلقه کنید تیرهای که در دست شماست بر دشمنان بیندازید
و دلهای دشمنان مرا شکسته و حلقه از کمان خود فرود آورده و پیاپی های دیگر را بی حلقه و
تیز توان کار فرمود و کمان شما بی حلقه بی پیکان و تیر همه کار میتواند سرانجام داد
از تیرهای شکسته شما همه کار آید و غلاف شمشیر شما با آنکه شمشیر در دست نباشد کار مینماید
و درخشنده همه آرزوها که از کمانی که در دست شماست دشمنان همه چهار طرف مرا از بر
ساخته محافظت و نگاهبانی من کنند سلاحهای شما را که برای کار فرمودن نهاده
است تواضع سر و بازوهای شما را تواضع و کمان شما را تواضع و کمان شما را از هر جا
حفاظت محافظت من باشد ترکش و تیرهای خود را برای محافظت من پیش خود نگاهدارند
و بر من تمام شد و بازوهای شما را که مثل خورشید درخشنده است تواضع تواضع
شما را که صاحب همه لشکرهائید تواضع تواضع و شما را که همه را جان آید تواضع تواضع شما
که طراوتی که در شیرهاست طراوت شماست تواضع تواضع شما را که صاحب همه جو
چرنده و پرنده جان دارائید تواضع تواضع شما را که راه نماینده‌اید بنور نوده و اقسام نور
نورها نور شماست تواضع تواضع شما که در آینده دهنده‌اید و رساننده غذا بهمه اید تواضع

کنایا این است بآن صفت بر من نظری بکنید وای نگاهدارنده کوههای بزرگ وای
فرستنده ابرها و بارانهای ازان تیری که برای انداختن بدست خود میگیرد ازان تیر غضبناک
مرا در پناه خود نگاهدارید رونده و نارونده را از غضب خود نگاه دارید و لبتانیهای
نیک است شما را می ستایم ای صاحب کوههای بزرگ دریای همه عالم را دور کرده
خوشدل ساخته همه را بی زوال ساخته ید برای نگاهبانی من چیزی بفرمایید که من حفظ و امان یابم
و طلب طبیبهای شما نماید بیماریها خواهشها و غضبها مرا ببرید و دور کنید و حسهای من صفت
ملکی را گذاشته صفت شیطنت میگیرند و راه نماینده راه بداند آنها را از من دور سازند شما
که در وقت طلوع و غروب در سرخی ظاهر میشود و در وقت میان روز زرد مینماید
خوشحالی دهنده همه است و صورت شما است آنرا تواضع و آفتابی که در همه جهانست نیز
آن شعاع فنا کننده دارد و اسم صورت غضب شما است آنرا تواضع و هر رونده که در
عالمست از غفلت پوشیده شده است و خواهشها در روز پر شده مانده است و غافلترین غافلان
نادانترین نادانان و خسیس ترین حیوانان او نادانسته من میگویند و همه کارها که او میکند
بخود نسبت میدهد و آنکه او را دانسته من میگوید از من دانستن خوشحال و رستگار میشود آن
هر دو را تواضع یعنی رودری را که در نادان و دانا من میگوید او را تواضع و آن
رودری نیلکنتهه است یعنی زهر مرگ را در قدرت خود نگاهداشته است او را تواضع و آن رودری

وشمارا که صاحب همه فتح ها اید تواضع تواضع وشمارا که محیط همه جهانید تواضع تواضع شمارا

که صاحب ترکش آید تواضع تواضع تواضع شمارا که دزدید تواضع تواضع شمارا که صاحب همه

دزدهائید تواضع تواضع وشمارا که ترکش شما پر از تیرهاست تواضع تواضع شمارا که صاحب

راهزنانید تواضع تواضع وشمارا که خود دستنک بزرگید تواضع تواضع شمارا که صاحب

سگانید تواضع تواضع وشمارا که سگید تواضع تواضع وشمارا که همیشه رونده اید تواضع تواضع

شمارا که همه سوردیده اید تواضع تواضع تواضع شمارا که صاحب تن پاسبان آید تواضع تواضع

وشمارا که دوست دارنده حربه تجرید تواضع تواضع وشمارا که کشنده همه ظالمانید تواضع تواضع

شمارا که صاحب همه شمشیرید تواضع تواضع وشمارا که عین همه تیرها کردید هائید تواضع تواضع

شمارا که صاحب همه پرنده هائید تواضع تواضع وشمارا که عین همه ستاربندان آید تواضع

تواضع وشمارا که گردنده همه کوهستان اید تواضع تواضع وشمارا که نابودکننده همه بلاها

اید تواضع تواضع وشمارا که عین همه ترکش بدان اید تواضع تواضع شمارا که علم

همه کمانداراند تواضع تواضع وشمارا که کشنده کمانهائید تواضع تواضع وشمارا که تیر

درحله کشنده اید تواضع تواضع وشمارا که کشنده تیر و کمانید تواضع تواضع

وشمارا که اندازنده تیراید تواضع تواضع وشمارا که زننده تیرها بر نشانهائید تواضع تواضع

وشمارا که عین همه کشتگانید تواضع تواضع شمارا که عین دراز فگندگان اید تواضع

تواضع و شما را که موهای برنگ آتش دارید تواضع تواضع و شما را که رشته موی ان

بسیار احمال دارید تواضع تواضع و شما را که صاحب همه دولتمندان اند تواضع

تواضع و شما را که فنا کننده نادانی اند تواضع تواضع شما را که صاحب عالم اند

تواضع تواضع و شما را که رود در آید و شما را که سرهای شما همه بپا است تواضع تواضع

و شما را که صاحب همه دنیا آید تواضع تواضع و شما را که برای اسمانی رساننده اند

در بنده همه مجلس نشینند تواضع تواضع و شما را که صاحب همه دشت ها و صحرا اید تواضع

تواضع و شما را که رنگ جلال شما سرخ است تواضع تواضع و شما را که رساننده این

برهما اند تواضع تواضع و شما را که همه نباتات اید تواضع تواضع و شما را که ولی همه

تواضع تواضع و شما را که صاحب همه نفع ها و سود ها اید تواضع تواضع شما را که صبا

همه بحر برید تواضع تواضع و شما را که پهن کننده زمین آید تواضع تواضع شما را

که دهنده دولتهای آید تواضع تواضع و شما را که آرزو دهنده دوا ها اید تواضع تواضع

شما را که بلند آوازه اید تواضع تواضع و شما را که ظاهر ترین طالبان اید تواضع تواضع شما را

که صاحب همه چیزها اید تواضع تواضع و شما را که در همه جا هستید و هیچ جا نیست که شما نا

رسید تواضع تواضع و شما را که صاحب قوت آید تواضع تواضع براهمن تمام شد

ای رود شما را که بردبارید تواضع تواضع ای رود در شما را که فتح کننده اید تواضع تواضع

وشمارا که ما کنند اید تواضع تواضع وشمارا که بیرکرآید تواضع تواضع وشمارا که بیکار کنند اید
تواضع تواضع وشمارا که نگاهدارنده سلها اند تواضع تواضع وشمارا که انتها اید
تواضع تواضع وشمارا که پیدا کننده همه عالمها اید تواضع تواضع وشمارا که روز
اید و فنا کننده همه عالمها اید تواضع تواضع وشمارا که کشنده همه اید تواضع
تواضع وشمارا که صاحب همه جانداران اید تواضع تواضع وشمارا که نگاهدارنده
مرکز آید بقدرت خود تواضع تواضع وشمارا که جسمهای بی نهایت دارید تواضع
تواضع وشمارا که کوههای بی نهایت دارید تواضع تواضع شمارا که ساکن کوهها اید تواضع
تواضع شمارا که خیالات کو دکان دارید تواضع تواضع وشمارا که انهمه افرینش میکنید
و کامل مقصود اید تواضع تواضع وشمارا که بسیار پست قد اید تواضع تواضع وشما
را که کلان اید تواضع تواضع وشمارا که درازقد اید تواضع تواضع وشمارا که ازهمه برتر اید
تواضع تواضع وشمارا که همه جوان تر اید تواضع تواضع وشمارا که اصل همه اید
تواضع تواضع وشمارا که پیش از همه اید تواضع تواضع وشمارا که تیز روید تواضع
تواضع وشمارا که شتاب کننده در کارها اید تواضع تواضع وشمارا که در نگ کننده
کارهای تواضع تواضع وشمارا که دریای مواجید تواضع تواضع وشمارا که دلهای
آوازکننده اید تواضع تواضع وشمارا که دریاهای روانید تواضع تواضع و

تواضع وشمارا که عین خوانندگانید تواضع تواضع وشمارا که عین همه بهادرانید
تواضع تواضع وشمارا که عین همه استادکانید تواضع تواضع وشمارا که همه دوندگان
اید تواضع تواضع شمارا که تمام مجلس اید تواضع تواضع تواضع وشمارا که عین همه اسپانید
تواضع تواضع وشمارا که صاحب اسپانید تواضع تواضع تواضع وشمارا که عین همه لشکرهای
فتح کنند تواضع تواضع وشمارا که سپه سالار همه فوجهای بهادران اید تواضع
تواضع وشمارا که بضرب زور شکست دهنده فوجهای دشمنان اید تواضع تواضع تواضع شما
که حافظ قوی دارید تواضع تواضع وشمارا که صاحب حافظ داران اید تواضع تواضع
وشمارا که همه مجمعهائید تواضع تواضع وشمارا که صاحب همه مجمعهائید تواضع تواضع وشما
که صاحب همه قومهائید تواضع تواضع وشمارا که اقسام صورتهای اید تواضع تواضع تواضع شمارا
را که بزرگ بزرگید تواضع تواضع شمارا که خورد خوردید تواضع تواضع وشمارا که همه لشکرهائید
تواضع تواضع شمارا که صاحب همه لشکرهائید تواضع شمارا که همه سواران اید تواضع
تواضع وشمارا که همه پیاده هائید تواضع تواضع وشمارا که سوارهائید تواضع تواضع و
شمارا که در ودگر سازنده سوارهائید تواضع تواضع وشمارا که کلال سازنده ظروفهائید
تواضع تواضع وشمارا که آهنگر که آهنگر سازنده حربها وغیره اید تواضع تواضع تواضع شمارا
که کم دانید تواضع تواضع وشمارا که کم ذات ترین کم ذاتهائید تواضع تواضع و

شما را مشهور تواضع تواضع و شما را که صاحب نقاره هااید تواضع تواضع شما را که انابد شده اید
تواضع تواضع یعنی اواز مطلق اید تواضع تواضع و شما را که نوخید تواضع تواضع و شما را
که عارف شنا اید تواضع تواضع و شما را که پیغام رساینده اید تواضع تواضع و شما را که سفیر پیغام ما
اید تواضع تواضع و شما را که شیرهای حلال دارید تواضع تواضع و شما را که سحله تر دارید
تواضع تواضع و شما را که سلاحهای درخشنده دارید تواضع تواضع و شما را که کمانهای
جاف دارید تواضع تواضع و شما را که چشمهای آب اید تواضع تواضع و شما را که آبهای
استاده اید تواضع تواضع و شما را که حرتها اید تواضع تواضع و شما را که جوبهای
آب روانید تواضع تواضع و شما را که تالاب های کلانید تواضع تواضع و شما را که
تالابهای خورد اید تواضع تواضع و شما را که جاهای کلانید تواضع تواضع و شما را که
گردابهای اید تواضع تواضع و شما را که آب عربارانید تواضع تواضع و شما را که ابرهای
بارنده اید تواضع تواضع و شما را که برق اید تواضع تواضع و شما را که ابرهای تیره اید
تواضع تواضع و شما را که درخشنده ابرهای تیره اید تواضع تواضع و شما را که ویران
کننده اید تواضع و شما را که آبادکننده اید تواضع و شما را که آبادانی کننده اید
تواضع و شما را که ماهی اید تواضع و شما را که فناکننده همه اید تواضع و شما را که سفید اید
تواضع و شما را که آفتاب اید تواضع و شما را که راحت دهنده اید تواضع و شما را که مهتاب

شمارا که جزیرهای دریائید تواضع تواضع وشمارا که از همه کلان سال تر اید تواضع تواضع

وشمارا که از همه خورد سال تر اید تواضع تواضع وشمارا که اول همه اید تواضع تواضع

وشمارا که اوسط همه اید تواضع تواضع وشمارا که آخر همه اید تواضع تواضع وشمارا که از

شکم مادر افتاده اید تواضع تواضع وشمارا که بستی ها اید تواضع تواضع وشمارا که

مابین همه اید تواضع تواضع وشمارا که سراب اید تواضع تواضع وشمارا که مثل

جسر که میخواهید میتوانید افرید تواضع تواضع وشمارا که سیاست کننده اید تواضع تواضع

وشمارا که نگاهدارنده اید تواضع تواضع وشمارا که زمین مزروعه صالح اید تواضع

تواضع وشمارا که خرمنهای غله اید تواضع تواضع وشمارا که سزاوار ستایش اند تواضع

تواضع وشمارا که منتهای همه اید تواضع تواضع وشمارا که صحرانشین اید تواضع

تواضع وشمارا که سبزه نشین اید تواضع تواضع شمارا که عین آوازهائید تواضع تواضع و

شمارا که صدائید تواضع تواضع وشمارا که سریع السیر اید تواضع تواضع وشمارا که بطیء

الرکت اید تواضع تواضع وشمارا که مردانه اید تواضع تواضع وشمارا که دو بار کشیده اید

تواضع تواضع شمارا که پوشیده اقسام زره وسلاح اید تواضع تواضع وشمارا که

پوشیده جلعد اید تواضع تواضع وشمارا که مسندنشین اید تواضع تواضع و

شمارا که عین روشنائی اید تواضع تواضع وشمارا که مشهور اید تواضع تواضع وشمارا که ستارهها

تواضع و شمارا که آب وا بنارید تواضع و شمارا که گردا بهائید تواضع و شمارا که تجابها

تواضع و شمارا که کلهائید تواضع و شمارا که بهاریدتواضع شمارا که خزانیدتواضع

و شمارا که کاه کلانید تواضع و شمارا که کاه خورد ید تواضع شمارا که آن آتش اید که

دریای محیط را خشک میکند تواضع و شمارا که آتش قیامت اید تواضع و شمارا که برکهای

سبز درختان اید تواضع و شمارا که برکهای خشک شده افتاده درختان اید تواضع و

شمارا که بردارنده دست برای زدن اید تواضع و شمارا که ترساننده اید تواضع شما

را که آزارها رساننده اید تواضع و شمارا که آزار اید تواضع و شمارا که دل همه فرشتهای

موکل بارانید تواضع و شمارا که دل فرشتهای اید که موکلان بیماریها اید تواضع و

شمارا که دل فرشتها اند که موکلان چیزهای اندا اید تواضع و شمارا که دل فرشتها

اید تواضع که موکلان دورکردن بیماریها اند و شمارا که همه سلیها و بدیها اید تواضع

ای سزاوار تعظیم ای سزادهنده کمراهان

وای صاحب آبحیات وای از همه منزه و منزه تر وای سبز و سرخ هیچ قسم جانداران

را میرساند و سرمیزند و شکند و هیچ یکی را آزار نمیزند و دواهای بخشنده صحتها

دواها که دران صحت باشد و عین بدن شماست ان دواهای صحت را بمن بدهید

که ازان صحت یابم و زنده بمانم ای رودر عقل مرا بسوی خود متوجه سازید که شما

ايد تواضع و شمارا كه مهيب صورت ايد تواضع و شمارا كه مينواى بهادران ايد تواضع و
شمارا كه در همه جا انيده ايد تواضع و شمارا كه قابليد تواضع و شمارا كه مقبوليد تواضع
و شمارا كه دريا لبا لب رسانده ايد تواضع و شمارا كه عين سرور ايد تواضع و شمارا كه عين
علم ايد تواضع و شمارا كه عين هستى ايد تواضع و شمارا كه دهنده سرور ايد تواضع و
شمارا كه دهنده علم ايد تواضع و شمارا كه سرور سرور هائيد تواضع و شمارا كه معبدهاى
ايد تواضع و شمارا كه گذرهاى درياى ايد تواضع و شمارا كه اين كنار دريائيد تواضع و
شمارا كه آن كنار دريائيد تواضع و شمارا كه كشتى ايد تواضع و شمارا كه اقسام كشتيهائيد
تواضع و شمارا كه اجره كشتى ايد تواضع و شمارا كه دهنده اجره كشتى ايد تواضع و شما
راكه سبز ميان دريائيد تواضع و شمارا كه رنگ كف دريائيد تواضع و شمارا كه عمق دريائيد
تواضع و شمارا كه سنگريزه هاى ميان دريائيد تواضع و شمارا كه سنگهاى ميان دريائيد
تواضع و شمارا كه رودهائيد تواضع و شمارا كه زمين هاى شور بوم ايد تواضع و شما
راكه زمين هائيدى لايق زراعت ايد تواضع و شمارا كه شاهد عملهاى نيك و بد ايد
تواضع و شمارا كه جاى بودن جانورانيد تواضع و شمارا كه جانورانند تواضع و شما
راكه خانهاى عمارتيد تواضع و شمارا كه فرشتهاى جهانهائيد تواضع و شمارا
كه صاحب خانهائيد تواضع و شمارا كه خوفهاى ايد تواضع و شمارا كه صاحب باغچهائيد

فرود آورده دور نگا بداشد و در عالم فضا ز بی نهایت که شما اید و چلهای همه کماهای

آنها را فرود آورده دور نگاهدارید و در آسمانها بصورت رود بی نهایت که بعضی نشان

سبز و بعضی نشان سفید و رنگ دارید شما اید چلهای همه کماهای آنها را فرود آورده

نگاهدارید و در زمین بصورت رود بی نهایت که شما اید چلهای همه کماهای

آنها را فرود آورده دور نگاهدارید و در همه جانوران بصورت رود بی نهایت که

بعضی مو دارند و بعضی مو تراشنده اند شما اید چلهای همه کماهای آنها را فرود آورده دور

نگاهدارید و در آبها و طعامها بصورت رود که بی نهایت شما اید و طعام خورنده ها

و آب خورنده را می کشید چلهای همه کماهای آنها را فرود آورده دور نگاهدارید

و دور نگاهبانان آنها بصورت رود بی نهایت که شما اید و کشنده قوی اید چلهای

همه کماهای آنها را فرود آورده دور نگاهدارید و در معبدها بی نهایت بصورت رود در

که شما اید و حربها در دست دارید چلهای همه کماهای آنها را فرود آورده دور نگاهدارید

و این همه رودها که مذکور شد و دیگر رودهای بی نهایت که در همه جهات آید چلهای

همه کماهای آنها فرود آورده دور نگاهدارید رودها را که در زمین اند تیرها دارند

آنها را رو بمشرق کرده ده بار تواضع و رو بجنوب کرده ده بار تواضع و رو بمغرب

کرده ده بار تواضع رو بشمال کرده ده بار تواضع و رو بالا کرده ده بار تواضع

صاحب قدرت بود دارنده موه های دراز باید نگاه دارنده مرا هستید شما باید التماس دارم

که همه متعلقان و دو پایه و چهار پایه مرا آسوده نگاه دارید و مردم این شهر آسوده و تندرست

نگاه دارید و بیمار نشان دارای رود شما صحت بدهید و بیمارهای مرا دور کنید و شما

دارنده مرا هستید شما همه را تواضع پیشکش می‌نماییم بابان که فرزندان او هم می‌خواهم

که وقت خواهش پیدایش هر خوبی پدر ما برای ما از شما طلب کرده است برای بود به

برکت تواضع کردن شما آن خوبیهای را بما برسانید و وسیع بر این او جمیع خطا از

و جمیع ... از او و وسیع کودکان را که در شکم مادر اند و پدر مرا و دوستان مرا نمیرانید

فرزندان مرا و فرزندزادگان و گاو و اسپ مرا نمیرانید بسیاهیان مشهور مرا

نمیرانید جمیع ما هم قربانی دارند گرفته شما را البته تواضع می‌کنیم ای همیشه جوان بزرگ

وای سرور زیرک بر من خوشحال شده مرا سروری بدهید و حربه های خود را

انداخته بلباسی که پوشیده اید و کمانی که در دست دارید آمده محافظت من بکنید ای

اندازنده تیرهای وای بخواهش دانا تعظیم شما را تواضع و شما را اقسام خوبیها

اندازها برای نگاهبانی من پیش دشمنان من بکار برید و شما را که صاحب هزار

هزار سر باید بان روی دشمنان مرا برگردانید و از آن شکست بدهید و در ...

بدهید و در زمین بصورت رود در بی‌نهایت که شما باید جلیبا ... کمانهای آن ...

جمعی از طالبان حق بکجا شده گفتند عالم که پیدا شد مادهٔ پیدایش آن برهم است
یا چیز دیگر و یا جانداران از کجا ظاهر شده ایم و از چه چیز زنده ایم و در چه چیز میباشیم
و با قوت و قدرت که کار و بار میکنیم و از که در شادی و غمی میباشیم و اصل این همه
چیست آن اصل را تحقیق بکنیم آنکه گفته شد که مادهٔ پیدایش عالم برهم است یا چیز دیگر جمعی میگویند

ایشان مرا صحت دهند و هرکه بمن دشمنی دارد و من با و دشمنی دارم آن دشمنان از بین ایشان می اندازم تا آنها را کشند رود درهای را که در عالم فضائی است و بادهای برای آنها است

آنها را رو بمشرق کرده ده بار تواضع و رو بجنوب کرده ده بار تواضع و رو بمشرق

و بمغرب کرده ده بار تواضع و رو بشمال کرده ده بار تواضع و رو ببالا کرده ده بار

تواضع ایشان مرا صحت دهند و هرکه بمن دشمنی دارد و من با و دشمنی دارم آن

دشمنان از بین ایشان می اندازم تا آنها را کشند و هرچه هست آمین رسیت رود درهای آنها

رود را تواضع تواضع و رود درسے را که در همه جا برپاست تواضع تواضع تواضع

رود دریکه هرچه شده است اوست و هرچه هست اوست و هرچه خواهد شد اوست او را

تواضع او را تواضع تمام است او را و نکهت است رود رای آنچه هست است

مایا که بابرهم آمیخت سبب پیدایش عالم شده و عالم مایا و برهم که بابد بکر آمیختند این
برهم جکر می گویند یک مایا به منزله چوب دائره و دو پایه ارابه است و سه صفت ایجاد
والقا وافنا بمنزله سه چوبی که در دائره است که باید بکر متصل اند و پنج باد و دل و ده
حس منزله شانزده چوبی که دران دائره هم پیوسته است پنجاه سبزی که لوازمه بدنست
منزله پنجاه چوبی که گرد ناف پایه ارابه مربوط است و دوازده ماه سال و هشت نس
منزله چوبهاست که پیوندها بان مضبوط میکند و درین برهم جکر پهیل و هشت چیز است
که آمس و پوست و گوشت و خون و پیه و استخوان و مغز و منی
و عمل نیک و معرفت و ترک و دولتمندی و عمل بد و بیمعرفتی و تعلق و بیدولتی
و مهربانی و بردباری و تجیدی و پاکیزگی و شادی و اسانی و نجات
و بیخواهشی و هشت سده که اتما و مهما و لگها و گرما و پراپت و پرکامی و ایسب
و بسب باشد و پنج عنصر و عقل کل و اعتدال سه صفت و انانیت و برهمان
و پرتیابت و جمیع فرشتهای نغمه خوان و موکلان خزانها و خبثان و ارواح
جنان باشد و مدام شهوت است که همه را در وابسته اند و در وی سه راه است یکی راه رسیدن
بعالم ذات دویم رسیدن بعالم بهشت سیوم رسیدن بعالم جهنم و در دنیا که تعلقست
که نتیجه او غم و شادی است آن طالبان حق ذاتی راکه سبب پیدایش عالم است دیده

که همین زمانه ماده پیدایش عالم است که ازو پیدا میشود و در وی باشد و در وی رود
بعضی میگویند که خود بخود می آید و خود بخود می باشد و خود بخود میرود و جماعه میگویند که
سبب پیدایش عمل است و بعضی میگویند پیدا کننده است اما عالم ازو بی اختیار او
پیدا شده است و جمعی میگویند که پیدا کننده همه عناصر است و هرچه هست از عناصر
شده است و جمعی که پیدا کننده همه اعتدال صفت است که آنرا پرکرت می گویند
جمعی میگویند که سبب پیدایش عالم شخصی است که آنرا هرن گربهه میگویند فلکیات [illegible]
که اینها سبب پیدایش میتوانند شد و جمعی میگویند که مجموعه اینها که مذکور شده است سبب پیدایش
عالم است و این همه باطل است بجهت آنکه اجتماع اینها برای چیز خاصی است اینها چون
سبب پیدایش توانند شد که اینها اسباب لذت اند و لذت گیرنده دیگریست همان
جیو آتما که لذت گیرنده است و اینها سبب لذت گرفتن او نیند چرا سبب پیدایش نمی توانند
بجهت آنکه باو شادی و غم برو میرسد پس میباید که او را حاجتی دیگر باشد که دهنده
شادی و غمی او است آن طالبان حق این جمع مذهبها را رد کرده مشغول بباطن خود
شده دیدند که آن ذاتی که روشنی محض است قدرت او که [illegible] صفت پوشیده شده است
سبب پیدایش عالم است همان ذات یگانه را که این قدرت اوست و جمع آنچه مذکور
شده از زمانه با جیو آتما قوت دهنده همه است و سبب پیدایش عالم است و دهند

ظاهر و باطن و او دارنده عالمهای ظاهر و باطن است و خود از اینها منزه و همین دارنده
عالمها خاصی خود را امید اند در بند لذات بسته شده است و میدانند که من میخورم و من می
پوشم و من می چشم وقتی که حاجتی خود را فهمید و دانست که برهم آن زمان از بند صفت
ها و تعینات خلاص میشود و برم اتمان و جیوا تمان سر و قدیم اند برم اتمان دانای
کل است و جیوا تما دانای جزو برم اتمان صاحب اختیار است و جیوا تما صاحب اختیار
نیست و آن یک مایا که صفت خواهش برهم است ازلی است و ابدی نیست و دهنده
لذت همه جانداران است و برم اتمان بی نهایت است و کل عالم صورت اوست و
با آنکه کل عالم صورت اوست از کرتاست یعنی میکننده هیچ چیزی نیست همه خود است
و پس هر که این سر را که مایا و جیوا تما و برم اتمان باشد این چنین بداند او برهم محض میشود
مایا متغیر و فناپذیر است جیوا تما مطلق و بیزوال است و جیوا تما بقوت معرفت مایا را
فانی میسازد مایا که فناپذیر است و جیوا تما که فناپذیر نیست صاحب این هر دو اند ذات
روشن بیچاره است هر که او را چنانکه است بداند خود را با وی یکی سازد و خود شود و بعض از
میان بردارد و از قید مایا برآید و آن ذات روشن را که بفهمد از همه دامها و قیدهای نادانی
دانا نیست و خواهش و دشمن و خوف خلاص میشود و از خلاص اینها از یقین گرفتن
در عالمهای دیگر و مرکب سخاوت می یابد و چون آن ذات را محیط و یگانه دانست از عالم

بودند در برهم چکر که عالم اوست اینها را دیدند چنانچه این برهم چکر است همچنین برهم ناتا یا
مثل دریای است که پنج حس بمنزله پنج چشمه است که ازان دریای روان شده و پنج
عنصر لطیف بمنزله گرداب های او و پنج پران بمنزله قعرهای او و امانت و عنبر کر پنج حس لطیف
است بمنزله منبع او و پنج عنصر کثیف موجهای او و پنج حالت که حالت بودن در شکم مادر
و حالت بر آمدن از شکم مادر و حالت بیماری و حالت پیری و حالت مردن باشد که آزارهای کلانست
بمنزله تیزروی آن دریا و پنجاه حرف که همه گفت و گوها ازان خارج نیست و سوای اینها
دیگر حرفی نه بمنزله شعبه های که از دریا جدا میشود و پنج قسم آو دیا که غصه و محنت جزوی و محنت
کلی و نادانی جزوی و نادانی کلی باشد بمنزله گذرهای آن دریاست طالبان حق این دریا
این چنین بیان نموده اند همان طالبان این برهم چکر را سبب ظهور حیات و محل فرو رفتن
همه درو و بزرگ و جیو آتمای را که بیش نام دارد در و گردان دانسته اند و این جیو آتما
تا آن زمان گردان است که خود را از آتمای که حرکت دهنده همه است جدا میداند وقتی که
جیو آتما که با برم آتما یکی شده بی زوال می یابد و در جمع او نکهت ها گفته شده است که برهم
بزرگست و خود بخود است و جیو آتما و مایا و عالم دران برهم می باشند از جهت برهم از همه
بزرگست و بید دانانی که این را دانسته اند که هر سه محو درو میشوند از بید تعینات خلاص شده
درو محو میگردند اطلاق حقیقت که یکی شده و اینهمه عالم ظاهر گشت و این عالم بر دو قسم است

برای یافتن حقیقت الحقائق آفتاب ضبط حواس و دل کرده و نور منتسوانز راکه حرارت عزیزی
کل عالم است در قرص خود درآورده تمام عالم فضا را بان نور روشن ساخت
به برکت سلوکی که بیشتر از همه کرده بود این بزرگی یافت الحال هم هرکه سلوک می کند
باید که اول این دعا را خوانده از آفتاب مدد بخواهد دعای اینست آفتابی که روشن است
مدد او قدرت سلوکی حاصل کرده که بعالم برهما رسیده تحکاری بایم و دل مرا اعتقاد
درست یکجهتی لقب شود و آفتاب رخصت دهد برای رفتن بهشت پیش فرشتگان
راه خود را روشن ساخته تا آنجا برسم که آفتاب دروازه بهشت است برهمانی که ضبط
حواس کرده دل خود را با آفتاب مشغول میسازد در میان آن برهمانی کسی که سلوک
بکمال رسانیده است آفتابی که رساننده نتیجه عملهای نیک است براه نور خود او را برهم
لوک میرساند ازین جهت آفتاب سزاوار تعظیم تعریف است و نارسیدن بعالم برهمان
آتش و آفتاب و نور ذات را یکی کرده بدانم و مرا این قوت شود که تواضع و تعریف
شما توانم کرد و تعریف های شما بکنم سنک وغیره که پیشتران که از برن کربه پیدا شده اند
باشند کان مقامهای بزرک اند انها بشنوید و آن مقامها اینست که کره آتش آنجا
تابان است و کره باد آنجا قرار دارد ماه از آنجا می افزاید و کاهد و دلها از ان روشنی
ماه پیدا میشوند چون از برهم اول آفتاب پیدا شده است آفتاب را شنود کی که بمدد او

بهشت و عالم دوزخ خلاص یافته در همین عالم مجمع خواهشهای خود رسیده و صحابی گر
عالم را یافته در وقت گذاشتن بدن در عالم سیوم که عالم ذات است می باشد در میان
کل بدن و جان ذاتی که داننده اسرار حقی است همینه است دانستی همو است و سوای او هیچ
دانستنی نیست جلب اسرار گفت که برا من از روی تحقیق من همچنین گفت که جان لذت
گیرنده و انچه لذت از و پیدا شده است یعنی بابا و حرکت دهنده این هر سه بر هم است
چنانچه در میان چوب آتش نیست و صورت آن دیده نمیشود و اثر آتش هم که گرمی و
دود است در چوب هست و آن هم دیده نمیشود پس از انکه دیده نمیشود نمیتوان گفت
در چوبها انها نیست همان چوب را که بچوب دیگر بسایند آتش و دود و گرمی ظاهر میشود همچنین دانا
نادانی هم هست و آن بر هم عین علم هم هست اما دیده نمیشود تا بذکر پر نور دل را حرکت
ندهد آن بر هم ظاهر نمیشود و دل خود را چوب پائین کند و پر نور را چوب بالا و دور شن خودی
پر نور را بمنزله حرکت چوب بالا کند ذات روشن را به بیند چنانچه گنجی را بابا و اجداد این
شخص پنهان کرده باشد و او باید بر جسم در همه پنهان و پر است چنانچه تیل در کنجد
در روغن دریاست و آب در ریگ و در خانه و آتش در چوب همچنین در بهوت آتما را
از راه راستی و سلوک و به بیند آتما در همه پر است در شیر روغن سلوک و معرفت هیچ
یافتن آتما ست خلاصه جمیع اوپنکهت ها همان بر هم نر گرت و طریق سلوک نیست که

او مثل قعر تاریکی درآید و گاهی در تصور او تاریکی مثل دود درآید و گاهی در تصور او مثل روشنی
آفتاب درآید و گاهی در تصرف او روشنی مثل آتش درآید و گاهی در تصور او مثل روشنی
باد و زنده درآید و گاهی در او مثل کرم شب تاب درآید و گاهی در تصور او روشنی
مثل درخشندگی برق درآید و گاهی در تصور او صافی و سفیدی مثل بلور درآید و گاهی در
تصور او روشنی ماه درآید و از هشت چیزی که در سلوک مقرر است هیچ چیز مذکور شده دیگر
که ماند یکی از آن دهارنا است و دهارنا عبارت از بستن تصور دل است بیک چیز و طریق
آن چنین است که اول تصور دل را زمین درست کند و بداند که عنصر خاک بزرگ منم و دیگر تصور
دل را آب درست کند بداند که عنصر آب بزرگ منم بعد از آن تصور دل را با آتش درست
کند و بداند که عنصر آتش بزرگ منم بعد از آن تصور دل را باد درست کند و بداند که عنصر
باد بزرگ منم بعد از آن تصور دل بر آبهوت اکاس درست کند و بداند که عنصر بهوت اکاش
بزرگ منم و چون تصور اینها درست شود عین اینها میشود و شخصی که صاحب چنین تصور
میشود او را بیماری و پیری نشود و مرگ باو نرسد که بدن او عین آتش سلوک گردید
و صاحب این تصور سبک و لطیف شده بصحت باشد و دل او بهیچ طرف نرود
و روی او نورانی گردد و خوش آواز گردد و در بدن او بوی بد نباشد و بوی خوش آید
بول و غایط کم از و دفع شود این علامت ابتدای سلوک است چنانچه بر بلور که گل

به برهم برسی درمیان نور افتاب برهم دانسته مشغولی کن واگر بدانی که او مشغول شدن با فتاب
آن نور ذات نمیرسی این چنین نیست وآن برهم از نور خود را پوشنده است بلکه بصورت
نور افتاب پرتو ظاهر شده است ونور جزوی عین نور کلی است ومشغولی به برهم بعد از افتاب
برین نهج است که در وقت مشغولی شدن به برهم مربع نشسته سینه وسر وگردن را بلند ساخته
درست نگاه دارد واعضا را حرکت ندهد وجمیع حواس را با دل ضبط کرده به برهمی که درمیان
سوراخ دل است مشغول شود و دریای خطرناک ترسناک که در دل میگذرد برهم را حواله کرده از ان
بگذرد مشغولی دیگر این است که حبس باد ها بکند واکل وشرب وخواب وغیره موافق آنچه مقرر است
بجا آرد چون حبس نفس بجای برسد که دیگر نگاه توان داشت نفس را از راه بینی
آهسته بگذرد واز راه بینی دهن نفس بر نیارد وکنده این مشغولی چنانچه ارابه که اسپ
های سرکش داشته باشد سواران بهوشیاری تمام انرا براه می برد همچنین این گذارنده
نفس هوشیار باشد که او را دل براه کج نبرد و در زمینی که مشغول می شود پست و بلند
نباشد وکثافت نداشته باشد وسنگریزه نداشته باشد وزمین گرم نباشد وگرد وخاک
نباشد وآواز ها بگوش او نرسد وگذرگاه مردم نباشد وهرجا که دلش آرام یابد وجایی
که از دیدن آن چشم او آزار نیابد ودر حجره که باد تند دران در نیاید نشسته مشغول شود
وعلامت ظاهر شدن برهم بر دل سالک در اول سلوک انچیزها است که گاهی در تصور

و درمیان همه عالمها اوست و در قیامت کبری همه عالمها را در خود فرو می کشد و همه
عالمها را با هرچه در عالمهاست پیدا کرده بعد از آن پرورش کرده در خود محو میکند همه طرف
چشمهای اوست همه طرف دهنهای و همه طرف دستهای اوست همه جا پاهای اوست
و همه را بدستهای او کار میکنانند و همه پرندها را پرهای او برند و زمین و آسمان را پیدا کرده
درمیان آن همان یگانه روشن میباشد همه فرشتها از و ظاهر شده اند و همه فرشتها در و محو
میشوند صاحب همه عالم است فنا کننده همه عالم است و مها کیانی اوست یعنی
عارف بزرگ حقیقی اوست اول از همه هرن گربهه را او پیدا کرده است آن روشن یگانه
که هرن گربهه را پیدا کرده است ما را معرفتی نصیب کند که ما دانیم که ما او یم ای رودر فنا کننده
گناهاست بآن صورت خود که از آن خوشحالی هاست و ترساننده نیست و فنا کننده
گناهان است بآن صورت خود که از آن خوشحالی یافته میشود و در کوه کیلاس بآن صورت
خوش میباشند بآن صورت بر ما نظر کنند و آن تیر که صفت افنا که در دست برای
انداختن داریدای باشنده کوه بزرگ از آن تیر ما را خوشحالی برسانند و هیچ سالک راه
راه خود را بآن تیر برنند یعنی ناشناسنده راه خود می کند آن آفرید کار بزرگ در هر صورتی
موافق همان صورت گرفته است و در آن پنهان است و محیط کل عالم اوست چنانچه آتش
هرچه را احاطه می کند چنین خود می کند او نیز هرچه را احاطه کرده است عین خود کرده اینچنین

چسپیده باشد و تعلق آن بسبب چسپیدن کل معلوم میکردد و وقتی که از آن بشوید صفا
روشنی آن ظاهر شود همچنین صل حیوانات تا که نور ذات است بسبب کل او دیا که از ذات
روشن نمی نماید چون او را آب سلوک و معرفت بشوید آن نور ذات روشن و ظاهر گردد
و علمها بر و تمام شود و او را هیچ کردنی نماند و یگانه گردد باید که نور حیوانات را چراغ ساخته
و بر همه پاک را دیده با و یکی شود و آن اصل حقیقت پیدا شده است و بیحرکت است و از
همه منزه است و روشن است او را دانسته از جمیع داغهای گناهان خلاص شود اند است
روشن در جمیع جهات و کنجهای جهات پر شده مانده است و از همه اول ظاهر است
و در اندرون کل عالم هم اوست و هر چه شده است هم اوست و هر چه خواهد شد هم اوست
و هر چه هست هم اوست ای مردمان هر طرف که به بینید روی اوست و روشنی که در
آتش است هم اوست روشنی که در آب است هم اوست و روشنی او در همه عالمها در آمده است
و روشنی او در جمیع نباتات خرد و کلان در آمده است آن ذات روشن را تواضع انکه
یگانه است دوی دارد و باقسام قدرتهای قادر در همه بر است و بر همه عالمها و
بر همه جانداران بقدرت خود صاحب است پیش از ظهور هم او یگانه بوده است و در عین
ظهور یگانه است هر که این یگانه را داند بزوال میشود و آن رو در یگانه که فنا کند همه است
مثالی ندارد و بقدرت خود غالب بر همه عالم هاست و در میان همه عالمها ست

میشود که او را بعضید بزدال می کردد و آن پرس سرهای بی نهایت دارد و چشمهای
ظاهری و باطنی بی نهایت دارد هر پنج عناصر را محیط شده ده انگشت بالا از ناف
در سینه که دل است می باشد هر چه دیده میشود و هر چه شده است و هر چه خواهد شد همان
پرش است و دهنده رستگاری اوست و طلب یا یعنی خواهش بسیار نماید و هر چیز را
پیدا می نماید همه سو دستهای اوست همه سو پاهای اوست همه سو چشمهای
اوست و همه سو سرهای اوست و همه سو دهن های اوست همه سو گوش های
اوست و جمیع حسهای را و دانای حسها را او روشن میسازد و از همه حسهای منزه است
و صاحب همه حکم کننده همه است و پناه همه اوست و یار همه اوست شهری یعنی بدن
انسان که نه دروازه دارد در میان آن شهر جیو آتمای که هنس نام دارد در حالت بیداری
و در حالت خواب با آرام یعنی سکهه و در حالت تریا که عالم لاهوت است درین هر چهار
حالت سیر می کند و با آنکه درین چهار حالت سیر میکند و از همه منزه و بیرون است و جمیع متحرک
و ساکن منسحر اویند و با آنکه دست و پا ندارد گیرنده است و رونده است چشم ندارد بیننده
است و گوش ندارد شنونده است و او داننده همه دانستنهاست و هیچ چیز داننده
آن نیست و او در همه جا برابر است و اصل همه است و او را از بزرگان بزرگ تر از همه می گویند
او بر هر محیطی محیط است و از هر لطیفی لطیف تر است و در میان حجره دل می باشد آن آتما

انجنین صاحب را داشته بی زوال میشوند سبب آشتن تا کار خود گفت که من آبنا
برش بزرگ را میدانم و این برش بزرگ مانند آفتاب نورانی است و از تاریکی نادانی برتراست
هر که او را فهمد از مرگ گذشته بان بی زوال برسد سوای این راه دیگر برای رسیدن
بان نیست همین گریهی که بالاتر از وعقل نیست و از وتعقل و تقلید برتر گشته نیست و از وبعضی
خرد برتر و ذرهی است راست و مستقیم و در کل عالم اندرخت یگانه است و همه از و برپاست
و در بزرگی خود می باشد و آنچه ازین هرن گریهی برتر است بصورت و مطلق است و همین
مطلق در وقت ظهور عالم بالکل معیّد است و در وقت بطون عالم بالکل و آن مطلق بی
آزار است هر که او را فهمید بی زوال میشود و آنکه او را فهمیده است و همیشه در آزار است همه
دهن ها دهن هموست و همه سرها سر هموست و همه گردن ها گردن هموست و درمیان حجره
دل جانداران می باشد و محیط همه است و سزاوار تعظیم است از همین جهت آن نند
سروپ یعنی عین سرور در همه جاست و بادشاه بادشاهان است و همه بهار است
حرکت دهنده همه جانداران است و صاحب رستگاری عظیم است و همین نور است
دبی نقصان است و چون درمیان دل انسان که فضای درون آن مقدار سرانگشت بباید
او را مقدار سرانگشت می گویند و الا او از مقدار برتر و منزه است و درمیان دل جمیع جاندا
ران موافق فضای دل آنهاست از خواهش عقلی که بر دل غالب است او را دانسته

و سیاه باشد و خواهش تو که صفت دارد در همه موجودات صفت
خود را ظاهر کرده است و جیو آتما که قدیم است و یگانه است مایا که خواهش است باعث یکی
شده مانده است و جیو آتمای عارفان لذت او گرفته و او را گذاشته پرم آتما میشود
دو پرنده اند که مثل شخص و عکس او نمایند هر دو با یکدیگر دوست اند و بر یک درخت بدن نشسته
اند عکس است لذت نتیجه اعمال در آن درخت فرو رفته است و صاحبی خود را فراموش
کرده است او بسبب غفلت و نادانی اندوهمند میباشد وقتیکه بزرگی و صاحبی خود را
بداند که من جیو آتما شخصم و عکس همان پرنده ام که پرم آتما باشد بی اندوه میشود آن جدا
کاشی که بی نقصان است و محیط است و جمع بیدها و فرشتها درو بند هر که او را آتما همه
او از بند چه نفع خواهد یافت و آنهای که او را دانسته اند عین سرور شده درو میمانند
همه بیدها و عملهای قربان و خیرات با همه روزه هر چه شده است و هست و خواهد
شد و آنچه بیدها فرموده همه ازو ظاهر شده است و بسبب مایا که خواهش اوست
اینهمه ظاهر کرده است و در آن مظاهر خود مقید شده مانده است مایا و اجتماع و اعتدال
سه صفت است و صاحب این مایا و خواهش مهیشر است یعنی صاحب بزرگ همه عالم
از عکسهای او پر شده مانده است و در انواع موجودات آن یگانه است هنگام قیامت
همه درو در می آیند و وقت ظهور ازو بر می آیند آن صاحب که دهنده آرزوهاست

آنچنین است و بجو آتش است بمهربانی او او را می بیند و هرکه او را می بیند بی اندوه میشود

او صاحب است که عین بزرکیت سنت استر بمریدان خود گفت این برش را که قدیم است

و پیری ندارد و جان همه است و درمیان همه است و محیط همه است از امن بیدانم

و دانسته این در هیچ عالمی تعین نکیسه خداشناسان او را می گویند که اول ندارد

و آخر ندارد و همیشه است ذاتی که یگانه و بی رنگ است باقسام قدرتهای خود رنگهای

گوناگون که در وست ظاهر کرده است و آنچه ظاهر کرده است همه را آخر در خود محو کرد

باز در خود ظاهر میکند سنت استر گفت آن یگانه روشن مبرا لقلی که من ازان بلدم

که من اویم برساند همون آتش است همون آفتاب است همون ماه است همون نوا است

فلک است یعنی کرسی همون هسرن کربه است یعنی عرش که مجمع عناصر بسیط باشد همون نیست

یعنی موکل آب همون برجاپت است یعنی موکل کلعالم بعد ازان سنت استر گفت تو زنی

تو مردی تو پسری تو دختری تو پیر شده و عصا گرفته مردم بغلط می اندازی ظاهر شده

همه جا می نمای پرنده های سیاه رنگ توی و پرنده های سبز رنگ توی پرندهای

سرخ چشم توی و ابرهای برق دار توی و شش فصل توی و جمیع دریاها توی آنچه

اول ندارد توی و بی نهایت توی و همه عالمهای از تو ظاهر شده است و عین تست

و مایا که خواهش است عشق ازلی است و یگانه است و سه رنگ دارد و سرخ و سفید

یعنی جان بزرگ و همیشه در میان دل همه جانداران می باشد و از نفی نمودن ما سوای
او و تفکر درست و خود را عین او دانستن میتوان یافت آنهائی که این را بدانند بی زوال
میشوند وقتی که نادانی مطلق نماند در آن نه شب است نه روز نه راستی است و نه دروغ
همان یگانه عین سرور است خالص مینماید همان بی نقصان است نور او از آفتاب هم برتر
است و حرکت دهنده عقل کل اوست نه او را بالا توان گفت نه او را پائین توان گفت
و نه او را میان توان گفت نه او را جهت توان گفت او را مثل نیست نام اوست بلند
آوازه هر چه بچشم درآید صورت او نیست بود بچشم او را نتواند دید یا او را به نفی ما سوای
میتوان یافت کسانیکه اینچنین بدانند بی زوال میشوند سنت است که گفت من از نادانی
و غفلت رسیده پناه باید است قدیم می برم ای رودر یعنی فنا کننده همه بر آن
ذات که برو درکردن حملها قادر است همیشه از غمها نادانی نگاه دارید و فرزندان ما را
و فرزندزادگان ما را و عمرهای ما را و چارپایان ما را ضروری نرسد و خیر و برکت
شود سپاهیان مردانه شیر زننده ما را ای فنا کننده همه نکشید و بسبب گناهان
ما بر ما غضب نکند قربانی از بکف دست گرفته در این مجلس شما را می طلبیم دو دی
بی نقصان اند که اشیا از فانی نیست یکی جیواتمای عارف دوم جیواتمای غیر عارف و این
هر دو بی نهایت اند و برهم از هر دو بزرگتر است و در این هر دو علم و جهل را پوشیده

و روشن است و سر او تعریف است سر که تحقیق کرده ملا بند که من اویم بارام بزرگ که بسیار
است میرسد همه فرشتها ازو برآمده اند و درو محو میشوند و او از همه بزرگتر است و ازو
برتر نیست و او رودر است یعنی فنا کننده همه است و مهاگیانی است یعنی عارف بزرگ
است و داننده پیدایش هر آن که همه است انداث مرا العقل پاکی که ازان بدانم که همه
اویم برساند و داننده اسرار همه فرشتها اوست و همه عالم دروست و او صاحب همه
دوپا و چهارپاست سنت استر گفت که جمیع علمهای نیک برای انداث روشن میکنم
این چنین ذاتی را ندانسته برای کدام فرشته قربان کنم او از همه لطیفی لطیف تر است
و درمیان همه عالم است و همه صورتهای مختلف صورت اوست و آن یگانه تمام
عالم را احاطه کرده مانده است آن عین سرور را فهمیده بارام بزرگ میرسید در یک وقت
عالم را در خود نگاه میدارد صاحب عالم است و درمیان همه جانداران پنهان و
داننده اسرار درون است جمیع عارفان و فرشتگان بسبب معرفت با و یکی
میشوند و همون را عین محض دانسته دامهای مرگ را می برند چنانچه خلاصه روغن بنهایت
لطافت دارد انداث نیز در نهایت لطافت است و در جمیع جانداران پنهان است
و عین سرور است و محیط همه عالم است هر که آن ذات روشن و یگانه را بداند از جمیع دامها
خلاص میشود و آن روشن یگانه پیدا کننده عالم است و آن یگانه مهاتما است

مینماید بهمان جیوآتما سه راه دارد و بسبب حرکت پران و موافق عملهای خود بعالمهای
اخروی میرود و آن جیوآتما مقدار انگشت نر در میان سوراخ دل میباشد و مثال آفتاب
بنور خود روشن است بسبب عقل در بند انانیت و خواهش افتاده است و همان
روشنی که مقدار انگشت نر است در بعضی دلهای خلقت خورد برابر سر سوزن می باشد و در
بعضی خلقت ها که ازان هم خورد تر باشد برابر نوک پاک موی که از صد حصه کرده
باشند و یکی ازان صد را باز صد حصه کرده باشند موافق نهایت خوردی بماند ازان
در جانداران می باشد و همان جیوآتما در خلقت بزرگ موافق دل آن خلقت است وقتی که
خود را می شناسد بی نهایت میشود و آن جیوآتما زن هم نیست و مرد هم نیست و
مخنث هم نیست و در هر بدنی که در می آید موافق آن بدن نام میگیرد بسبب خواهش
دل و به سبب لمس کردن و سبب دیدن و در آوردن حال اینها در دل بدن ها پیدا
میشود و از خوردن طعام و آب که نطفه می شود بسبب پیدایش بدن می گیرد و بعد
ازین همان جیوآتما موافق عملها در آن عالمها بدن گرفته لذت نتیجه عمل در می آید و سه
صفت را با خود داشته در هر حالتی بدن کثیف و لطیف می کرد و نتیجه که از عملهای
نیک و بد حاصل میشود و نتیجه که از مشغولی حاصل می گردد بسبب آنها بدن
کثیف و لطیف بجا می شوند و سبب دیگر گرفتن بدن در عالم ها لک اعمال است که

دانسته‌اند جهل زوال دارد و علم بی‌زوال است و ذاتی که صاحب علم و جهل است از هر دو
منزه است و آن یگانه در جمیع تعینات خورد و بزرگ می‌باشد و کبل کیانی که عارف بزرگ است
از همه اول پیدا شده است و کبل را از اقسام معرفت و کیان آن ذات میگویند کبل کیانی
که از آن ذات پیدا شده است باید که او را سبب پیدایش همه بدانند آن ذات روشن بر
یک دام سه صفت راهین کرده بعد از آن کشیده در اعتدال سه صفت محو می‌کند
باز آن ذات روشن و مهاآتما و بادشاه جمیع موکلان عالم را پیدا کرده صاحبی و بادشاهی هم
می‌کند چنانچه آفتاب خود روشن است جمیع جهات بالا و پایین نور خود روشن میدارد
همچنین آن ذات یگانه بزرگ و روشن نیز او را تعظیم در جمیع تعینات خورد و بزرگ در آمده
هر یک را در مرتبه خود روشن و برقرار میدارد و همان ذاتی که سبب پیدایش همه است
همه چیزها را موافق مرتبه آنها پرورش کرده بکمال میرساند و آنهایی که صورتی و مرتبه
که میخواهد بصورت و مرتبه دیگر میرساند نگاه دارنده همه عالم اوست و حرکت دهنده
هر سه صفت است و آن برهم در اوپنکهت های بید که سر پوشیده مثبت پنهان است و آن
برهم را برهمان پیدا کننده خود میدانند فرشته‌های و عارفان سابق که آن برهم را فهمیدند
عین او گشته بی‌زوال شدند و آنکه اعتدال سه صفت را بخود نسبت کرده کنند
عملهای نتیجه دار میشود و لذت نتیجه عملهای را هم خود میگیرد صفت صورتهای بسیار

طریق جوک و دیگر نتیجه بر عمل را موقوف بوقت دانستن و دیگر مهربانی بر کمال پاک بودن و همیشه
شاد بودن و بیخواهش و بیخبر بودن کار ها بر خود آسان گرفتن و بیخبر بودن و ملکه کردن خواهش
بر هم باین صفت ها چیو آتما با تمامی شده رستگار میشود مشغولی عملهای را که بخشنده نتیجه است
شروع نموده هر کثیفی را با لطیف اویکی ساخته جمع کثرت را در اعتدال صفت یکجا کند و قیکه
که اینچنین دانست کثیف و لطیف همه فانی شدند چون اینها همه فانی شدند و عملها هم فانی شدند
و چون عملهای او همه فانی گشتند عین ذات شد و از همه عالم ناسوت و ملکوت جبروت
فارغ گشت اوست اول اوست سبب یکی ساختن جیو آتما بخود اوست سبب پیدا اوست
برتر از زمان ماضی و حال و استقبال اوست اکلا یعنی قسمت باید برد با آنکه قسمت پذیر نیست
عارفان از مشغولی با و او را می بینند کل عالم صورت اوست و همه عالم از و ظاهر شده است
و میشود و هم تعریف او می کنند و روشن است و در میان دل می باشد با و مشغولی کرده رستگار
میشوند و آنذات از عالمی که بصورت درخت است و از زمانه و از صورت برتر است و این نمود
بی بود عالم از و می نماید دهنده توفیق تو انست و دور کننده عذاب او و صاحب این
شش چیز است یکی صاحبی بزرگ دویم عمل نیک سیوم بلند آوازگی چهارم دولت پنجم بیخواهشی
ششم رستگاری صاحب این چیز ها را در خود و کل عالم را در و دانسته بیزوال می شوند و صاحب
بزرگ صاحبان است و صاحب بزرگ فرشتهها است و پرورش کننده بزرگ همه

که در دل او مضبوط شده است ذاتی را که اول ندارد و آخر ندارد و در دایره کل عالم گرفته

مانده است و پیدا کننده همه عالم است و صورتهای بی نهایت دارد و همه عالم را

در خود پیچیده است و یگانه و روشن است هر که چنین داند و بفهمد از همه قیدها و دامهای

خلاص شود از ذات پاک بصفا و روشنی دل دانسته شود که او را مکان هم نیست

و نام هم نیست و نگاه دارنده و فنا کننده همه است و عین سرور است و بخواهش قدیم

عالم را پیدا می کند آنهائی که این ذات روشن را چنین میدانند دیگر تعین هر را

میگذرانند بعضی که خود را دانا میگویانند و در ایشان نادانی و غفلت بیرست می گویند

که عالم خود بخود پیدا شده است و همچنین بعضی میگویند که هر چه هست زمانه است چنین نیست بلکه

از بزرگی ذات روشن او این کره عالم گردانست و او همیشه عالم را از خود پیچیده است

و او داننده همه است و فنا کننده زمانه است و کشنده مرگ است و همه صفتهای درو ست

و همه علمها و سرها در وست و بخشنده اشر علمها اوست و اوست که خاک و آب و

آتش و باد و آکاش شده ظاهر گردیده چنین باید دانست که همه اوست و همه علمهای برای

او کرده بعد از صاف شدن دل ترک عملها کرده با خلاصه خلاصی وصل میشوند و آن طریق

اینست یکی پیش مرشد رفتن دوم اعتقاد مرشد آوردن سوم بر هم دیگر شدن حقیقت را

بدلیل دانستن و همیشه در آن تحقیق مستغرق بودن یعنی دوام حضور رفت دیگر هشت

از هر قائمی است و دانا تر از هر دانائی او یکی است و بر آرنده آرزوهای همه است و آن پیدا
کننده کل عالم را بسلوک و معرفت توان یافت بی که آن ذات روشن را بداند از جمع بندها
خلاص میشود آنجا که آن ذات است نه روشنی ستاره ها و نه روشنی برق هم آنجا نیست چه جای
این آتش همه را او روشن کرده است و از روشنی او روشن اند یک هستی که در عالم است
یعنی جیواتمای که در بدن است همان است حرارت عزیزی همانست در آب هر که همین عین
ذات بداند او را هرگز مرگ نرسد و سوای این برای رستگاری راه دیگر نیست و
همان پیدا کننده کل عالم است و داننده همه است او خود بخود ظاهر است و همان عین علم است
و همان کشنده مرگ است و همه صفتها از وست اصل رستگاری همان قید اوست
و صفت او عین ذات است و بیزوال است و خود در بزرگی خود است و عین علم است و در همه
است و صاحب اعتدال سه صفت و جیواتماست و صاحب همه صفتهاست و
پرورش کننده کل عالم است و همیشه حاکم کل عالم است و بر حکم جز او دیگری قادر
نیست اول او برهما را پیدا می کند و برهما را بید می آموزد آن ذات از دانستن جیواتما
خود ظاهر میشود سنت اشر گفت من که طالب رستگاری ام بادشاهی جویم و آن ذات
قسمت پذیر نیست و بیحرکت است و عین آرام است و بی عیب است و پل رسیدن برو آن است
و چنانچه بعد از افروختن آتش و سوختن هیمه دور شدن خاکستر آتش بند هر بینا همچنین آن ذات است

پرورش کننده هاست و از اعتدال سه صفت برترست آنچنان صاحب کل عالمها راکه
ذات روشن است و منزه از تعریف است او را باید انم نه از چیزی پیدا شده است و نه
از چیزی پیدا شده است و هیچ احدی با او برابر نیست و هیچ چیز پیدا شده است و نه او از
چیزی پیدا شده است و هیچ احدی با او برابر نیست و هیچ چیز از و بزرگ دیده نمیشود
و قدرتها که از همه برترست بروشنی های گوناگون ظاهر شده است و عمل و قوت و
فعل او لازمه ذات اوست یعنی صفات همیشه عین ذات است و در کل عالم او را پرورنده نیست
و در کل عالم او را صاحب نیست و حاکمی نیست و او بی نشانست و او اصل همه است و
موکلان حواس که صاحب اند و صاحب انهاست و او پیدا کننده نیست و او را
پرورنده نیست چنانچه عنکبوت بخوشی خود تارها از خود بر آورده و بر خود پیچیده در آن می باشد همچنان آن
بی نقصان بجانه روشن بار اعتدال سه صفت بخوشی خود از خود بر آورده و خود را
آن پیچیده در آن می باشد آن ذات بی زوال خود را باید یعنی بار اعین خود سازد و آن روشن
بجانه که درمیان همه جانداران پنهان است و محیط همه است و جان همه جانداران
است و جان همه جانداران در دو می باشد و گواه همه است و عین عالم است و منزه است
بی صفت است و همه منزه او بنده و آن بجانه نیز تعینات ساکن و متحرک را باقسام صورتها
می نماید عارفانی که آن ذات را در خود می بینند دایم دایم ایشان است نه دیگری را و قایم تر

دل در وقت بیداری بجاهای میرود که آنجا چشم و گوش و حواس میرسد و تابنده بروشنایی بزرگ است همچنین در وقت خواب هم بجاهای بسیار دور میرود و روشن کننده جمیع حسهاست او در یکتائی مثل ندارد و اصل همه حواس است ایچنین دل من خواهش جمیع محسوسات را گذاشته بدانی که عین سرور است مشغول شده عین او گردد و اهل عمل همه عملها را بسبب این دل میکنند و اهل معرفت بسبب همین دل حاصل می نماید و سبب عملها و طریقهای قربانها هم همین دلست و او بزرگ همه حواس است و اصل همه حواس است همه حواس او را بزرگ داشته پرستش میکنند و در همه جانداران جای اوست ایچنین دل من خواهش جمیع محسوسات را گذاشته بدانی که عین سرور است مشغول شده عین او گردد داننده مجمل و مفصل هر دو اوست ثبات و استقامت همه در دوست و چراغ خانه بدن هم اوست و در میان بدن و خود جمیع جانداران بزرگ اوست نسبت با آنها و جز او هیچ کار و بار عالم نمیتوان کرد ایچنین دل من خواهش جمیع محسوسات را گذاشته بدانی که عین سرور است مشغول شده عین او گردد و در قید همین دل است احوال ماضی و حال و استقبال و هر چه را در قید خود در آورده است زوال دارد و او نسبت با آنها بی زوال است و کننده قربانی که هفت هوتا دارد همین دلست ایچنین دل من خواهش جمیع محسوسات

نور خالص است چنانچه طفلی خود که مثل جرم بهوت اکاش را به بجید و این محلست همچنین نادانی
که خواهد بی شناختن آنذات روشن رستکاری بیابد محال است به برکت ریاضت و
خوشنودی آنذات روشن برهم رهنت استرد النست و این علم بزرگ پاک کننده
گناهان را یکسانی که از چهار طریق سنیاس گذشته بالا رفته اند و ایشهارا برهم هنس میگویند
روش خوب با ایشها گفت و لذت این علم را عارف آن بزرگ دریافته اند و این
سر بزرگ پوشیدنی او حکمت هاست و این را گفته اند و اما دل هر که را آرام حاصل
نشده است این علم را با او نباید گفت و اگر بگوید به پسر که لایق و مرید که صادق
باشد باید گفت هر که کمال اخلاص با آنذات روشن داشته باشد و همچنان کمال
اعتقاد به پیر خود داشته و این حقیقت بر همان بزرگ ظاهر میشود

ابیدانی اونبند

ای هتر یعنی ای موکل دوستی و ای برن موکل آب و ای ارجما
موکل روز و ای اندر بادشاه فرشتهای ای هرسبت یعنی مشتری
اوستاد عارفان و ای شرن از همه بلند مرتبه همه شمایان خوانند و شنونده
این علم توحید را خوشحال سازید ای برهمار انمنکار یعنی تواضع ای با و ترا
تواضع باد ترا نمنکار یعنی تواضع که تو آفریدگار ظاهری آفریدگار ترا میگویم کن
در پناه خود نگاه دارم شد مرا در پناه خود نگاه دار مرا در پناه خود نگاه دار آنم

را گذاشته بدانی که عین سرور است مشغول شده عین او گردد و دورک بید و سیام ما
عملهای خود با آن دل مثل چرخهای پایه ارابه که بناف پایه مربوط و مضبوط شده اند
خواهشهای جمیع جانداران آن دل مثل تار و پود بافته شده همچنین دل من خواهشهای
جمیع محسوسات را گذاشته بدانی که عین سرور است مشغول شده عین او گردد چنانچه رد
کننده ارابه بر ریسمان که در دست دارد بهر طرف که میخواهد میرود همچنین دل در میان
تشبیه جمیع جانداران را روان کرده بهر جا که میخواهد میرود همه حواس بدنها مشغول
و دل سیر نمیشود و همیشه همچو جوانان تیز رو است این چنین دل من خواهش جمیع محسوسات
را گذاشته بدانی که عین سرور است مشغول شده عین او گردد تمام شد اونکهت شیو
سنکلپ این اونکهت دعای دست که برهمنان هر روز سه وقت بعض از بیدها میخوانند

که بر روی زمین می باشند از غذا پیدا میشوند و از غذا زنده می باشند و در غذا فرو میروند

و از همین سبب بزرگتر پیدائیها غذا است و از همین جهت غذا دوای همه

هرکه غذا را بر هم دانسته مشغول شود جمیع غذاهای نیک با و میسر میشود چون غذا

همه بزرگتر است دوای همه است همه جانداران ازو پیدا میشوند و از و می بالند

و همه او را میخورند و همه را او میخورد از همین جهت غذا را ان میگویند یعنی چون

راک و خورنده همه پس بدن خزانه غذا است و پران است و در میان این خزانه

خزانه پران است و در خزانه پران این بدن که خزانه غذا است و پران است و هر صور

که بدن پران است هم در ان بدن همان صورت می باشد و پران با و منزله

بدن است و بیان با و منزله بازوی پران است او دان با و منزله بازوی

او است و سمان با و منزله جان یعنی جان ها نچه در همه بدن پران است و سمان با

همه بدن پران است و زمین منزله دم او و محل قرار او موافق همین دیگر منتر بدیهم

مذکور است پران که خلاصه غذا است از همه موکلان حواس کارها مخصوص

خود را می کند جمیع فرشتها و آدمیان و حیوانات به پران حرکت می کند

از همین جهت پران حیات همه است مدت عمر همه از پران است تمام شد بر همین در

خزانه پران خزانه دل که عین است پران است اسم منزله پرنده است و جگر بدیه منزله سر او است

شود همه را آرام شود و خواننده و شنونده را در پناه خود نگاه دارد نتیجه که از خواندن
و شنیدن این حاصل شود آن را در پناه خود نگاه دارد و مرا در پناه خود نگاه دارد
ما را با یکدیگر در عداوت میندازد و همه را آرام شود و آینده به هم هم مرتبه بزرگ میسر
و برهم میشود و از منتر دیگر بید هم مذکور است که آفریدگار حق است و عین علم است
و بی نهایت است و هیچ جا نیست که نیست و هیچ وقت نیست که نیست و هیچ جهت نیست
که نیست و در میان دلی که عقل است ظاهر روشن است این چنین برهم را که پیدا
و به فهمد برهمی است که همه دانست و همه خواهشها در دست عین او شده همه خواهشهای
را می یابد برهمی که آتما است اول از وی هوا آکاش ظاهر شده و از هوا آکاش باد
ظاهر شد و از آتش آب ظاهر شد و از آب زمین ظاهر شد و از زمین نباتات
ظاهر شد و از نباتات غذا ظاهر شد و از غذا آدمی و جمیع جانداران ظاهر شد
چون همه جانداران از خلاصه غذا شدند عین خلاصه غذا است جیو آتمای که بمنزله پرنده است
همین سر ظاهری سر او است و دست راست بازوی راست او است
و دست چپ و بازوی چپ او است و سینه او که درون دل است در آن
دل جا است سینه و جان و دل آن پرنده است و از ناف پایین او بمنزله دم
آن پرنده است و آن دم محل او است و موافق در بید منتر دیگر هم است که همه جاندارانی

بازوی حبیب اوست وکل سرو منزله جان اوست و برهم بمنزله دم او و محل قرار او
وموافق همین در منتر دیگر بید هسم است و هر که این برهم است بداند و دانایان او را
ثبت بداند هستی ظاهر او هم هست کرده و هر که برهم را ثبت بداند دانایان او را هست میدانند
خزانه تجسم که خزانه سرورست و عین سرورست بمنزله اثمای خزانه تحقیق است سوال
نادانی که خدا را نشناخته اند این عالم را می گذارند بعالم ذات میرسند یا نه همین دا
نایان بعالم ذات میرسند جواب وقتی که برهم یگانه خواست که من بسیار شده ظاهر شوم
بخود مشغول شده اینهمه عالم ظاهر کرده و در اندرون همه عالم در آمده با صورت
و بی صورت خود شد یعنی مطلق و مقید گشت و هرچه برو اطلاق این و آن کرده شود
و هرچه اطلاق بر او این و آن کرده نشود و هر دو با مکان هم شده و بی مکان هم شد
و لطیف هم شد و کثیف هم شد و راست هم شد و دروغ هم شد چون همه او شده
است و اضداد در و جمع گشته است ازین جهت همه را حق میدانند و موافق همین منتر
دیگر بید گور هسم است که پیش از پیدایش عالم چون نام و صورت نبود و هیچ نمی
نمود و چون نام و صورت ظاهر شد ذات در صفات نهان گشت ازین جهت صفات
هم حق است او خود را خود ظاهر کرد برای این او را اسکرت گویند یعنی خود را خود
ظاهر کرد او اصل همه مزه ها است هرچند اشناسی که آن مزه اصلی را که عین برهم است

ورگ بید بمنزله بازوی راست و دست و سام بید بمنزله بازوی چپ اوست و
عمل نمودن باحکام بیدها بمنزله جان اوست و اتهربن بید دم بمنزله او و محل
قرار قرار موافق همین دفتر بید دیگر بید بیم دیگر بید بیم است بهمی که دل و گویا ی او
بمیرسد و باهار سیده برمی گردد هرکه آن برهم را که عین سرور است بداند
او از همه چیز نترسد و خزانه دل است که عین دست و بمنزله اتمامی خزانه برابر است
که عین برابر است و درمیان این خزانه خزانه کیان است که همین کیان است و
درمیان دل برابر است اهم بمنزله برنده است که اعتقاد بمنزله اوست و نتیجه اعمال نیک
بازوی راست اوست و راستی بمنزله بازوی چپ اوست و استغراق در ذات
بمنزله جان اوست و تحمل کل بمنزله دم اوست و محل قرار موافق همین دفتر دیگر
هست که هرکه علم تحقیق دارد همون قربان و عملهای نیک دیگر نتواند کرد و خرمها
علم به تحقیق را برهم و بزرگ دانسته بآن مشغول بکند هرکه علم به تحقیق را بزرگ و برهم بداند
و از آن تحقیق غافل نشود جمع گناهان بدنی خود را دوا کرده جمع آرزوهای خوا
هشهای خود میرسد خزانه تجم که خزانه اندست و عین سرور است درمیان خزانه
که تحقیق که عین تحقیق است می باشد و بجای اتما اوست اهم بمنزله برنده است که محنت بمنزله
سر اوست و شادی یافتن محبوب بمنزله بازوی راست اوست و از یادان شادی بمنزله

باشد اگر صد سرور کند هر بانی و صل ذات کند هر ب اند جمع کند برابر یک سرور است
که در عالم ارواح است که در آن عالم مدتهای می مانند و موافق همین است سرور بید دانی
که بید را بخواهش نتیجه عمل نخوانده باشد و اگر صد سرور کسی که در عالم ارواح است یکجا
جمع کند برابر یک سرور اندر است و بادشاه فرشتهاست و موافق همین است سرور
بید دانی که بید را بخواهش نتیجه عمل نخوانده باشد اگر صد سرور اندر را یکجا جمع کند برابر یک سرور
هرن کربهه است و موافق همین است سرور بید دانی که بید را به خواهش نتیجه عمل نخوانده باشد
و سرور برهمی که عین سرور است بر شی که در درون دلست و سرور بیست که در افتاب است
این همه سرور یک سرور است و این همه سرورها که مذکور شد بان سرور هرن
کربهه ذره است از ین سرور هر که سرور را بلین باین روش بداند تعلق علم را گذاشته
و خزانه بدن خود را که عین بدنست با بدن تمام عالم یکی اند و خزانه بران خود را که عین بران
است و با بران دل خود با دل تمام عالم یکی داند و خزانه تحقیق تمام عالم یکی داند تا
دانی که سرور محض است یکی شده بخوف کردد و موافق همین در منتر دیگر مذکور است اگر
برهمی که سرور محض است بان سرور گفت کو میند اننه زبید و دل نتو اند رسید دل نتوا
ند رسید بعد از ان هیچکس نه ترسد و بخوف شود و خواهش کردن عمل نیک و ترس از ان بد این
عارف کیانی را از اند بد که عارفان و موحدان عمل نیک و بد خود را تمامی دانند

باید آرام می یابد و سرور می شود و آن عین سروریکه میان دلست اگر او نباشد و ایمان باد و
بران باد را که حرکت می دهد همان عین سروریکه در دل است همه را سرور می سازد و وقتی
که عارفان و کاملان با یک حالت است و با آن عین سروریکه می شوند بخوف می گردند
آن سرورست که همیشه یک حالت است و لی بدن است و در گفت گو در نمی آید و لا یکا
نست هر که جوانمردان را اندکی هم از تمام حد امید اند همیشه در خوف می باشند و بر سبیل خوف
او می شود چه وقتی که الوهیت و عبودیت در میان است سبب خوف شد و موافق همین در
بدیهیست که از ترس بر هم باد می رود و از ترس بر هم آفتاب طلوع می کند و از ترس آتش
بر هم آتش و اندر که پادشاه پادشاهان است و مرگ کارهای خود می کند بیان آن عین سرور است
و هر که جوان و خوب صورت باشد بیدار خوانده باشد و تواند خواهند و صحیح المزاج باشد
و صاحب قوت باشد و پادشاه تمام روی زمین باشد و مالدار باشد آدمی از سروری
بالاتر از این نیست این چنین صد سرور را اگر یکجا جمع کنند برابر یک سرور آدمی است بعد از
مردان به عمل نیک کنند هر که فرشتهای نعمه خوان اند شده باشد و موافق این است
سرور بیدادی که بیدار انجواهش نتیجه عمل نخوانده باشد اگر صد سرور آدمی که بعمل نیک
مقام کنند هر بافته است یکجا جمع کنند برابر یک سرور کند هربانی است که در اصل ذات
کند هر بوده اند و موافق همین است سرور بیدار بیدار علی که بیدار انجواهش نتیجه اعمال نخوانند

جز نکه پیدا شده باشد چگونه برهم تواند بود باز پیش پدر آمده گفت که ای سزاوار تعظیم برهم
را ابن نعمان پدر گفت که سبب یافتن برهم ریاضت است و ریاضت بکن که ریاضت
برهم است هرگاه ریاضت کرده فهمید که دل برهم است و همه جانداران از دل پیدا
میشوند و بدل زنده میمانند و در دل محو میشوند این را فهمیده بخاطر آورد که دل پیدا شده
است جز نکه پیدا شود چگونه برهم باشد باز پیش پدر آمده گفت ای سزاوار تعظیم برهم
را ابن نعمان پدر گفت سبب یافتن برهم ریاضت است ریاضت بکن که ریاضت
برهم است هرگاه ریاضت کرده کرده فهمید که وگیان که تحقیق موافق بید است برهم است
که از همه جانداران پیدا میشوند و از و زنده میمانند و در وی محو میشوند این را فهمیده بخاطر آورد
که گیان پیدا شده است جز نکه پیدا شده است و پیدا شده است و پیدا شود چگونه
برهم باشد باز پیش پدر آمده گفت ای سزاوار تعظیم برهم است ابن نعمان پدر گفت که
سبب یافتن برهم ریاضت است بکن که ریاضت برهم است هرگاه ریاضت کرد
فهمید که سرور محض برهم است که همه جانداران از سرور پیدا میشوند و بسرور زنده میمانند
که در سرور محو میشوند و از فهمیدن این سرور ذاتی را که عین سرور است یافت و
در و محو گردید و عین سرور بزرگ شد این برهم بدیا را یعنی علم توحید را برن گفت
هرگاه یافت ذاتی که سرور محض است و درمیان سوراخ دل ها شد این علم یابد است

هر که انچنین بداند عمل نیک و عمل بد او تمام شود و این سخن او نهایت است پوشیده نیست
تمام شد انکه هست اند بلی از چه بداند نهایت اند بلی از چه سبب هر که پسر برین پیش پدر رفت و
گفت ای سزاوار تعظیم تو برهم را می بفهمان پدر باز گفت که غذای پران بنای و گنوای
و دل و گویای این شش چیز سبب یافتن برهم است خواهش دانستن آن بکن و باز
بکن که سبب یافتن ریاضت برهم است که از همه از غذا هر که شروع در ریاضت ضبط
حواس کرد و ریاضت کرده فهمید که غذا همین برهم است که از همه جانداران پیدا میشوند
و از و زنده میمانند و در و محو میشوند این را فهمیده بخاطر آورد غذا که پیدا شونده چگونه
برهم باشد و باز پیش پدر آمد و گفت ای سزاوار تعظیم برهم را می بفهما پدر گفت که سبب یافتن
برهم ریاضت است بکن که ریاضت برهم است باز هر که شروع در ریاضت کرده
ریاضت کرده فهمید که پران درمیان غذا است او برهم است و از پران همه جانداران
پیدا میشوند و از و زنده میمانند و در و محو میشوند این فهمیده بخاطر آورد که پران پیدا شده
باشد چگونه برهم تواند بود باز پیش پدر آمده گفت که ای سزاوار تعظیم برهم را بفهمان
پدر گفت که سبب یافتن برهم ریاضت است و ریاضت بکن که ریاضت برهم است
هر که بار ریاضت کرد فهمید که دل برهم است و همه جانداران از دل پیدا میشوند
و بدل زنده میمانند و در دل محو میشوند این را فهمیده بخاطر آورد که دل پیدا شده است

هرکه این را بداند که این هرده بلد بکر قایم اند و از او فیل و اسپ غذای بسیار هم رسد

و خورنده غذاهای نیک شود و هرچه او را اولاد و فیل و اسپ و غیره بسیار شود و نور

معرفت از روی او ظاهر گردد و بخود قرار دهد که هر که بخانه او در آید او را منع نکند و

نگاه دارد و بهر طریق که غله بسیار هم تواند رسانید هم برساند و هر که بخانه او بیاید

بگوید که غذای تیار است و نگوید که غذای حاضر نیست هر کس هر وقت هر روش

که غذا بکسی داده باشد او هنگام احتیاج هر وقت بهر روش نیک غذا یابد و

اگر بروش بد داده باشد بروش بد یابد و هر که این را بداند و هم در وقت

احتیاج غذا بروش نیک یابد قدرتی که در گویای است باید که از ا برهم دانسته

مشغولی کند و قدرتی که در بران و اپان است باید که برهم دانسته مشغولی کند و قدرتی که

در گزندگی است و رفتار پاست باید که از ا برهم دانسته مشغولی کند و قدرتی که در دفع

بول و غائط است باید که از ا برهم دانسته مشغولی کند و این مشغولی او هیاتم

است یعنی مشغولی در بدن و انمودگی که خلق را بازی بدن باران حاصل میشود باید که

که از ا برهم دانسته مشغولی کند و آوازه که در سرت اسباب دولت است باید که از ا

برهم دانسته مشغولی کند و در روشنای که در ستاره هاست باید که از ا برهم دانسته

مشغولی کند و لذاتی که در مباشرت زن حاصل شود مثل لذت انزال نطفه و لذت

پاکی شود هرکه این علم توحید را بروشنی که بهرک ریاضت وضبط حواس کرده فهمید که همه بر
که سرور محض است شود او غذای بسیار هم برسد خورند غذای نیک شود او را اولاد
وفیل واسپ وغیره بسیار شود نور معرفت از روی او ظاهر گردد و بلند آوازه شود هرکه
درین کار درآمده است باید که هرگز مذمت غذای بد نکند برای آنکه بر آن عین غذا است و
خورنده بدن است و بر آن غذای او و از غذا که بر آن است بدن زنده میماند بر آن
خورنده است و بدن غذا اگر بدن نباشد پران بجسد بجز نماند یعنی بدن بی پران باشد
ازین جهت هر دو غذای یکدیگر اند شدند و هرکه بداند که هر دو یکدیگر قایم بماند او را
غذای بسیار بهم رسد و خورنده غذای نیک شود و او را اولاد و فیل و اسپ بسیار
شود و نور معرفت از روی او ظاهر گردد و بلند آوازه شود و هرکه با دغذای بد
گزرد بکند آب عین غذا است و آتش خورنده این غذا آتش در آب می باشد و آب
در آتش هرکه آب را غذای آتش فهمد و آتش را غذای آب بداند که این هر دو یکدیگر
قایم اند او هم قایم بماند و او را غذای بسیار بهم رسد و خورنده غذای نیک شود
او را اولاد و فیل و اسپ وغیره بسیار شود نور معرفت از روی او ظاهر گردد بلند
آوازه شود و غذای بسیار در خانه او جمع شود و زمین غذا است و بهوت آکاش خورنده
آن و خورنده این بهوت آکاش در میان زمین است و زمین در میان بهوت آکاش

در عالم بماند همه غذاها غذای او شود و بهر صورتی که خواهد صورت بگیرد و هر که این

سر که عین بر هم است همیشه بانگ میخوانده باشد ها و ها و ها و لفظ ها را نداء آورده اند بجهة انه

و معنی این لفظ است که های های های من غذا من غذا من غذا خورنده غذای من خورنده

غذای من خورنده غذای من کننده همه من کننده همه من کننده همه من اول و آخر همه

و بصورت من اول همه فرشتها من اصل همه بی زوالیها از بی زوالی من همه سر و الی می

شوند مسکه غذا رام هر که مرا بسیار میدهد و مرا بطریق نیک نگاه میدارد هر که مرا داده

خود میخورد او مرا میخورد و من او را میخورم تمام عالم منم و عالمی که در وی همه میباشد من برای

عالم عالم ام هر که مرا این چنین بداند مثل آفتاب نورانی درخشان گردد این سخن نهایت او

یعنی سر پوشیدنی است او همه را آرام همه را آرام تمام باشد هر کسیکه او نهایت آنچه بگوید

و نهایت نجا؟ ... همه نهایت ... یک سر پست که سرهای بی نهایت دارد و چشمهای

بی نهایت دارد و چشمهای بی نهایت دارد و گوشها و سامعها و ذائقها و لامسهای بی

نهایت دارد و چشمهای بی نهایت باطنی دارد آن پرکش در کل عالم خود پر شده مانده

است مقدار ده انگشت بالا تر از ناف میان دلی که در سینه است جای دارد هر چه نیست و

هر چه شده است و هر چه خواهد شد همان پرکش است و او صاحبی که دهنده رستگاری است

و هر چه تعلق به غذا دارد صاحب او است و هر چه در زمان ماضی و حال و مستقبل بر قرار